

# دلم سیر شد زین سرای سپنج

نگاهی به شهر آیینی ایرانی و نقش آفرینی جمشید در شاهنامه

آرش ایرانی

airani59@yahoo.com



طرح: علی مفردی، نگاه تازه

چنین است که امروز از ایرلند تا هندوستان و چین (۱) داستان‌های شاهنامه را با اندکی دگرگونی می‌توانیم بباییم و بدانیم که خنیاگران و گوسان‌ها و کولیان و عاشق‌ها و بخشی‌ها و درویشان ایرانی بودند که در سینه‌ی تنبورها و کشکول دوششان و دل‌دل تار و ریابشان، این داستان‌ها و حماسه‌ها را با داستان‌های بومی درآمیختند و در جهان پراکندند.

این فرهنگ والا و انسانی و پرشکوه:

جهان را رویدندی و بالیدنی می‌دانست،

در آن زن و مرد هم‌پر و هم‌الا از میان ریواسی می‌رویند،

آشتی و خرد و مهر و مدارا بر آن می‌تابید،

زنان در کشت و ورز و سفالگری و بافتن و رشتن و خانه‌سازی نقش نخست را داشتند،

زن - خدایانی چون مهر و چیستا و رام و آناهیتا در دل و جان هستی می‌باریدند و می‌افشانند،

هستی هر نگاه از عشق‌بازی شادمانه‌ی بهرام و رام زایشی دیگر می‌یافت و...

به راستی این فرهنگ را چه کسانی بنیاد نهادند؟ استوره‌ها و افسانه‌ها در این باره چه می‌گویند؟

این افسانه‌ها و استوره‌ها، نقشی خیال‌انگیز از دانش و آرزوها و امیدهای انسانی هستند.

در استوره‌های یونان این پرومته، خدازادمای گستاخ و شورشی، است که آتش و هنر و دانش و

نوشتن و خانه‌سازی را از بارگاه خدایان می‌رباید و به نزد انسان می‌آورد. پرومته به همین گناه در

کوه‌ها به بند کشیده می‌شود تا عقابی جگر او را از هم بدرد.

استوره‌های ایرانی بنا بر شاهنامه در این باره چه می‌گویند؟

در شاهنامه بار دانایی بر دوش یک تن نیست:

دانه‌ی دانایی را آدمیان بر زمین می‌افشانند،

شاه و خدا و آدمی درهم آمیخته و درهم و با همند،

دنیای استوره‌های ایرانی در حاله‌ای از نیکی و راستی، داد و دهش، نهان شده است،

والا ترین اندیشه‌ها و فلسفه در نگرش به هستی و انسان در آن موج می‌زند،

آدمی‌زادگان شاهنامه بسیار بااخلاق‌تر و آسمانی‌تر از خدازادگان زمینی استوره‌های یونانند.

فردوسی بر این باور است که این انسان است که باید بر آسمان بر شود.

خاورپژوهان انبرائی و برخی از ایرانیان روزگاری کوشیدند تا تاریخی بنویسند که در آن اروپاییان سرور دنیا باشند و شهر آیینی‌شان کهن‌تر از دیگر مردمان جهان تا بتوانند بر سر آنان سرور باشند. پس تاریخی نوشتند که در آن شهر آیینی ایرانیان نزدیک دوهزار و پانصد سال پیش و پس از جدایی از اروپاییان و کوچ به درون ایران بنا نهاده شده و شهر آیینی اروپاییان بیش از سه هزار سال پیشینه دارد، پس ما هرچه داریم از غرب است.

ما نیز این داستان تلخ و بدون گواه را پذیرفتیم و خواندیم و بازگو کردیم. و این درست نبود.

شهر آیینی ایران کهن، بیش از ده هزار سال پیش در بلخ و سیستان و گیلان و کلشان و کردستان و خوزستان پا گرفت و بر کنار رودخانه‌ها و دریای مرکزی ایران برپا شد.

شهر سوخته‌ی سیستان و سیالک کلشان و زیویه‌ی کردستان و امروز دهان گشوده اند و سخن از کهن ترین و درخشان‌ترین شهر آیینی و فرهنگ جهان می‌گویند.

سپس دریای مرکزی خشکید و کویر پدیدار شد. مردمان بسیارتر شدند و به هر سوی کوچیدند و هند و اروپا را خانه‌ی خود کردند و شهر آیینی و دانش و فرهنگ را از درون همین فلات به هر کجای جهان بردند. ایرانیان بر پشت اسبان خویش فرهنگی درخشان و تابناک را با استوره‌ها و افسانه‌ها و داستان‌ها و دانش‌ها و دانایی‌ها در هر جای جهان پراکندند.

با این درآمد داستان چهارتن را در شاهنامه پی می‌گیریم: کیومرث، هوشنگ، تهمورس و جمشید. این چهار تن هستند که یا پاری یکدیگر بنیاد دانش و خرد و فرهنگ را در ایران می‌نهند؛ داستانی شورانگیز که نشانه‌های آشکار از ژرفای دانی پیر توس دارد. نخستین انسان-خدای شاهنامه کیومرث است. شاهنامه با نام او آغاز می‌شود. انسانی نیمه خدا و نیمه کوه، نیمه زن و نیمه مرد، کیامرد یا گیاهمرد یا گل‌مرد. او نماد آن جان دوگانه‌ی هستی است. و این جان جوان سی سال شاهی می‌کند.

به رام کردن جانوران می‌پردازد، پوشیدنی و خوردنی انسان را تازه می‌کند، در کوه خانه می‌سازد و در آستانه‌ی سال نو و نوروز، بنیاد فرهنگ و زندگی یک جانشینی را می‌نهد: گیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین به کوه اندرون ساخت جای سر تخت و بختش بر آمد ز کوه پلنگینه پوشید خود با گروه از او تندر آمد همی پرورش که پوشیدنی نو بد و نو خورش در نخستین نبرد شاهنامه، سیامک، فرزند کیومرث، را دیوان از پای درمی‌آورند. دیوانی که نماینده و نماد فرهنگی کهن‌تر (۲) هستند. ایرانی دارد یکجانشین و کشاورز و سفالگر می‌شود و این همه با درگیری و نبرد پیش می‌رود.

پس از کیومرث فرزند سیامک، هوشنگ، می‌آید. هوشنگ بر دیوان پیروز می‌شود. فرهنگ کهن در برابر نو شکست می‌خورد. هوشنگ در کار بنای شهرآیینی و فرهنگ ایران بسی کارها می‌کند: آهنگری و کشاورزی و بافتن و رشتن را به مردمان و با مردمان می‌آموزد؛ نخستین یکی گوهر آمد به چنگ به دانش ز آهن جدا کرد سنگ سر مایه کرد آهن آبگون کز آن سنگ خارا کشیدش برون چو بشناخت آهنگری پیشه کرد کجا زو تبر، اره و تیشه کرد چو این کرده شد چاره‌ی آب ساخت

در نخستین نبرد شاهنامه، سیامک، فرزند کیومرث، را دیوان از پای درمی‌آورند. دیوانی که نماینده و نماد فرهنگی کهن‌تر هستند. ایرانی دارد یکجانشین و کشاورز و سفالگر می‌شود و این همه با درگیری و نبرد پیش می‌رود. پس از کیومرث فرزند سیامک، هوشنگ، می‌آید. هوشنگ بر دیوان پیروز می‌شود. فرهنگ کهن در برابر نو شکست می‌خورد. هوشنگ در کار بنای شهرآیینی و فرهنگ ایران بسی کارها می‌کند: آهنگری و کشاورزی و بافتن و رشتن را به مردمان و با مردمان می‌آموزد

ز دریا بر آورد و هامون نواخت  
سپس هوشنگ:  
جدا کرد گاو و خر و گوسفند  
به ورز آورد آن چه بد سودمند

**در استوره‌های یونان آتش را برومته از خدایان می‌دزدد و به انسان می‌بخشد اما در استوره‌ی شاهنامه، هوشنگ آتش را کشف می‌کند**

چو سنجاب و قاقم چو روباه گرم  
چهارم سمور است کش موی نرم  
بخشید و گسترد و خورد و سپرد  
برقت و جز از نام نیکو نبرد

در استوره‌های یونان آتش را برومته از خدایان می‌دزدد و به انسان می‌بخشد اما در استوره‌ی شاهنامه، هوشنگ آتش را کشف می‌کند.

دوران تهمورس اما زمان پیروزی بر دیوان است. نبرد به انجام رسیده و فرهنگ و یکجانشینی پیروز شده است. کار بافتن و رشتن و ساختن ارج یافته و دیو و دشمن به بند آمده است:

پس از پشت میش و بره پشم و موی  
برید و به رشتن نهادند روی  
ز مرغان همان آن که بد نیک‌ساز  
چو باز و چو شاهین گردن‌فراز  
چو این کرده شد، ماکیان و خروس  
کجا برخوردند که زخم کوس-

تهمورس دیوان را به بند می‌کشد و از آنان خط نوشتن را می‌آموزد؛  
نیشتن به خسرو بیاموختند  
دلش را به دانش برافروختند

دیو که هنوز یکی از خدایان محبوب هندی است، از زن- خدایان بزرگ ایران بوده است. واژه‌ی دیوانه به معنای عاشق و دوست‌دار نیز از همین ریشه آمده است. زیرا دیو نماد عشق و زن بوده است. واژه‌ی دیوار نیز از همان جاست زیرا این زنان و دیوان بودند که خانه‌سازی و ساختن چهاردیواری را به آدمیان آموختند. هم‌چنین واژه‌ی دیوان به معنی جای نوشتن حساب و کتاب و شعر نیز از این جاست، زیرا این دیوان هستند که نوشتن می‌دانند و آن را به مردمان می‌آموزند. دیوان باید که در میان مردم در جاهای گوناگون پی‌روان بسیار داشته باشند زیرا که خط بسیار می‌دانند:

نیشتن یکی نه که نزدیک سی  
چه رومی چه تازی و چه پارسی  
چه سعدی چه چینی و چه پهلوی  
نگاریدن آن کجا بشنوی

آن گاه نوبت به جمشید می‌رسد. جمشید هفت‌سده سال فرمان می‌راند. جمشید که تخت جمشید، این بهشت زمینی با درختان سنگی، را بر زمین بنا نهاد. جمشید که جام جم داشت و با جام خویش استورها و ادبیات ایران و جهان را درنوردید. جمشید که نام نخستین انسان از اوستا: جم یا یم که با یمه از داخل گلی رویدند. یم و یمه یا همان مشی و مشیانه که مریم و مسایا یا مسیح نیز از نام اوستا.  
جم همان دوقلوی یگانه، همان نیمه‌ی روشن و تاریک هستی، همان نیمه مرد و نیمه زن استوره‌های ماست.

جمشید یکی از شاهان باستانی ایران است چنان‌که در یسنای نهم این‌گونه آمده است:  
«زردشت از هوم پرسید چه کس تو را در میان مردمان، نخستین بار در این جهان مادی بیفشرد و چه پاداشی نصیب آن کس گردید؟ هوم در پاسخ گفت: نخستین بشری که مرا در این جهان مادی بیفشرد و یونگهان است، در پاداش پسری مانند جمشید که دارنده‌ی رمه‌ی خوب و در میان مردمان دارای بلندترین مرتبه است و مانند خورشید درخشان است، به او داده شد.»

در گاتهای یک بار از جمشید یادی به میان آمده و یم خوانده شده است. سپس در دیگر بخش‌های اوستا جزء دوم یعنی خشنت بدان افزوده شده است.

تخت جمشید نماد باغ بهشت است. به جای درختان بهشتی، ستون‌های سنگی از دل گل‌های نیلوفر که زهدان آفرینش است، رویدادند و جانوران اهورایی چون گاو و اسب و شیر، بر این درختان سنگی رویداده‌اند و آن را آراسته‌اند.

این بنا برای پایتختی یا برای هدف‌های نظامی بنا نشده بود، بلکه باغی بود برای پذیرایی و شادباش.

این بلخی در فارسنامه درباره‌ی تخت جمشید می‌نویسد:

«هرکجا صورت جمشید به کنده گرد کنده‌اند، مردی بوده است قوی. کشیده‌ریش و نیکوروی و جعدموی و در بعضی جاها صورت او گرد است و چنان است که روی در آفتاب دارد.»

آرتور پوپ در کتاب هنر ایران، آن را شهری دینی می‌خواند؛ مسعودی در مروج الذهب آن را معبدی بزرگ با تصویرهای پیامبران می‌شناسد و مهرداد بهار آن را باغی با درختان سنگی می‌داند.

در فرگرد دوم وندیداد، بسیار از جم سخن رفته و ساختن بهشت جم یا ورجمکرد، چنین فرمان داده شده است:

«در آن جا جوی آبی جاری نما. چراگاهان فراهم کن. خانه‌ها و سراها و سرداب‌ها و ایوان‌ها و رواق‌ها بنا نما. تخم‌های مردان و زنانی که در روی زمین بهترین هستند در آن جا جمع کن. هم‌چنین تخم‌های جانورانی که بزرگ‌تر و بهتر و زیباترین هستند در آن جا گرد آور. از میان گیاهان آن چه بلندتر و خوش‌بوتر است و از میان غذاها آن چه لذیذتر و خوش‌بوتر است، تخم‌های آن‌ها را در آن جا حفظ نما.» و در این سرا مرگ و آزار و دشمنی و بیماری و رنج راه ندارد.

منوچهری در چکامه‌ای شراب را دختر جمشید نامیده و جای‌گاه آن را خاتمی گرگان دانسته، آغازینه‌ی این چکامه چنین است:

چنین خواندم امروز در دفتری

که زنده است جمشید را دختری

خیامی نیشابوری در نوروزنامه کشف می‌را به یکی از خویشان جمشید به نام شاه شمیران نسبت داده است. کشف می‌به کسان دیگری نیز نسبت داده شده است.

بنا بر نوشته‌ی کتاب‌های زرتشتی جمشید نخستین کسی بوده که نگرهبانی جهان و نگه‌داری دین زرتشت به او سپرده شده است. در فرگرد دوم وندیداد این‌گونه آمده است:

«زرتشت از اهورامزدا پرسید: ای خرد پاک و ای آفریدگار جهان، در میان انسان‌ها، پس از من نخستین بار با که گفت‌وگو نمودی و دین اهورایی زرتشت را به که سپردی؟

آنگاه اهورامزدا گفت: ای زرتشت پاک، من در میان بشر به‌جز تو، نخستین بار با جم زیبا و دارنده‌ی رمه‌ی خوب گفت‌وگو نمودم و دین اهورایی زرتشت را بدو سپردم و گفتم ای جم زیبا، من آیین خویش به تو برگزار می‌کنم. گرچه او این خویش‌کاری سنگین را به عهده نمی‌گیرد ولی گیتی را

سه بار افزایش و گشایش بخشیده و پاسیان جهان می‌شود.»

با این درآمد ببینیم، جمشید جم در شاهنامه چه می‌کند:

در این‌جا نیز می‌بینیم که دیوان خانه ساختن و دیوارسازی را به مردمان می‌آموزند:

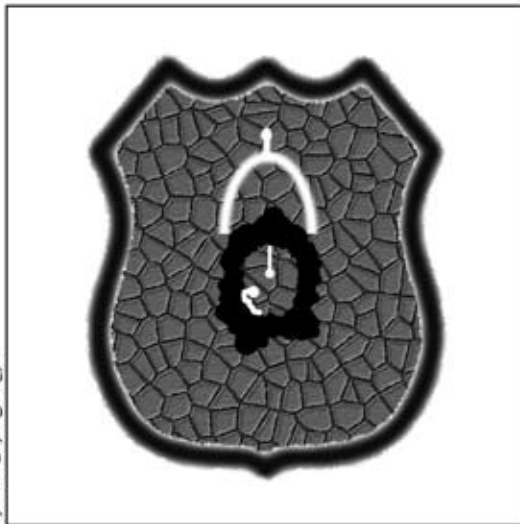
بفرمود دیوان ناپاک را

به آب اندر آمیختن خاک را

به سنگ و به گچ، دیو، دیوار کرد

نخست از برش، هندسی کار کرد

تخت جمشید نماد باغ بهشت است. به جای درختان بهشتی، ستون‌های سنگی از دل گل‌های نیلوفر که زهدان آفرینش است، رویدادند و جانوران اهورایی چون گاو و اسب و شیر، بر این درختان سنگی رویداده‌اند و آن را آراسته‌اند. این بنا برای پایتختی یا برای هدف‌های نظامی بنا نشده بود، بلکه باغی بود برای پذیرایی و شادباش... آرتور پوپ در کتاب هنر ایران، آن را شهری دینی می‌خواند؛ مسعودی در مروج الذهب آن را معبدی بزرگ با تصویرهای پیامبران می‌شناسد و مهرداد بهار آن را باغی با درختان سنگی می‌داند



طرح: علی مقدسی، نگاه تازه

چو گرمابه و کاخ‌های بلند

چو ایوان که باشد پناه از گزند

سپس جمشید، گوهرها و یاقوت و نقره و زر را کشف می‌کند، آن‌گاه مشک و عنبر و کافور و گلاب

می‌آورد، پس آن‌گاه بنیاد پزشکی و درمان دردها و داروسازی را می‌نهد، و:

گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب

ز کشور به کشور برآمد شتاب

چنین است که مردمان روز بر تخت نشستن جمشید و روز شکوفایی طبیعت و انسان را با هم جشن

می‌گیرند و نوروز را بنا می‌نهند:

سر سال نو هرمز فرودین

بر آسوده از رنج تن، دل ز کین

بزرگان به شادی بیاراستند

جمشید خواهان بی‌مرگی و جاودانگی انسان است. پس جمشید بر آن می‌شود تا خدا شود و انسان را بی‌مرگ سازد، بانگ برمی‌دارد که:  
جز خویشتن را ندانم جهان  
... مردمان در غوغای افتند که کافری پیدا شده است و همان می‌کنند که با عین‌القضات و سهروردی و حلاج کردند.  
دین‌مداران و متولیان دین با آنکه از ترس سخنی نمی‌گویند، اما فتوای خویش را صادر می‌کنند ...

می و جام و رامشگران خواستند

جهان به باور آن مردمان، جای یزن و یسن و جشن است. یزن و یسن و پشت و جشن همه از یک ریشه و به معنی شادمانی و سرور همگانی است. چنان شادی و شور و فرهنگ زندگی سراسر جهان را در بر می‌گیرد که:

چنین سال سی‌سد همی رفت کار

ندیدند مرگ اندر آن روزگار

اما پایان و انجام همه مرگ است. پس جمشید به ستیز با مرگ برمی‌خیزد. جمشید خواهان بی‌مرگی و جاودانگی انسان است، پس جمشید بر آن می‌شود تا خدا شود و انسان را بی‌مرگ سازد، بانگ برمی‌دارد که:

جز خویشتن را ندانم جهان

یعنی که جز انسان، خدایی نمی‌شناسم و باور ندارم. زیرا که:

هنر در جهان از من آمد پدید

و

جهان را به خوبی من آراستم

و

بزرگی و دیهیم و شاهی مراست

که گوید که جز من کسی پادشاست

و اکنون باید که:

مرا خواند باید جهان آفرین!

و این همان گل‌بانگ انا‌الحق حلاج است. این همان فریاد بایزید است. این همان سخن است که گفت:  
آن یار کزو گشت سر دار بلند

جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

پایان و فرجام چنین سخنانی روشن است: مردمان در غوغا می‌افتند که کافری پیدا شده است و همان می‌کنند که با عین‌القضات و سهروردی و حلاج کردند.

دین‌مداران و متولیان دین با آنکه از ترس سخنی نمی‌گویند، اما فتوای خویش را صادر می‌کنند:

همه موبدان سرفکنده نگویند

چرا کس نیارست گفتن که چون

هر آن کس ز درگاه برگشت روی

نماند به پیشش یکی نام‌جوی

پس رهبران و سرداران و موبدان ایران سر به شورش برمی‌دارند و برای نابودی جمشید رو به بیگانگان

می‌نهند و از تازیان دشمن خو و ماربردوش یاری می‌جویند:

سواران ایران همه شاه‌جوی

نهادند یک‌سره به ضحاک روی

به شاهی بر او آفرین خواندند

و راه شاه ایران زمین خواندند

و شاه اژدهافش را - که خوراک اژدهای شانه هایش مغز جواتان است - از دشت نیزه‌وران یا سرزمین تازیان به ایران می‌آورند و تاج بر سرش می‌گذارند:

کی اژدهافش بیامد چو باد

به ایران زمین تاج بر سر نهاد

شاه نیک‌نهاد و مردم‌دوست را آوازه‌ی جهانش می‌کنند و پس از آوازی بسیار سرانجام ضحاک ناپاک او را در کنار دریای چین به چنگ می‌آورد و امانش نمی‌دهد:

به اره مر او را به دو نیم کرد

و این نامردمی چنان دل فردوسی را به درد می‌آورد که در پایان تلخ داستان فریاد برمی‌آورد:

دلیم سیر شد زین سرای سپنج

خدایا مرا زود برهان ز رنج

■

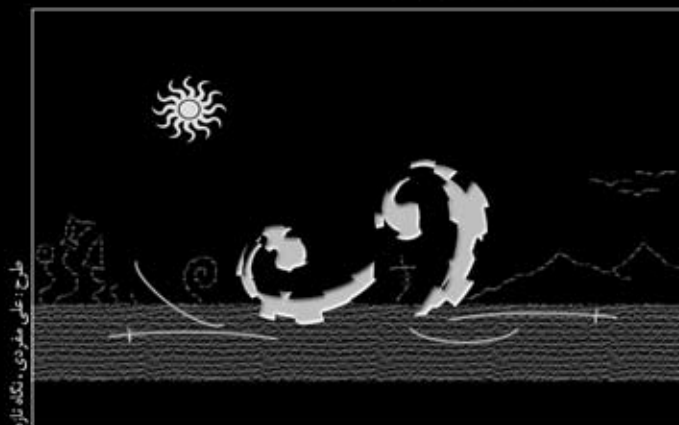
شاید اگر امروز هم فردوسی در میان ما بود و می‌دید که چه‌گونه بار دیگر و بار دیگر داستان جمشید را تکرار و تکرار می‌کنیم، هزار بار تلخ‌تر فریاد برمی‌داشت:

دلیم سیر شد زین سرای سپنج...

\* این نوشتار با ادب و فروتنی بی‌کوران پیش‌کش می‌شود به استاد نیک‌نام، دکتر مظاهر مصفا، که پس از بیش از نیم سده آموزش ادبیات گهربار این مرز و بوم به دانش‌جویان و شیفتگان فرهنگ ایران، چندی است که با بی‌مهری و ... برخی نوآمدگان از خانه‌ی راستین خود، دانشکده‌ی ادبیات دانشگاه تهران، بیرون رفته است.

۱- برای دریافت چه‌گونگی گسترش آریاییان در جهان بنگرید به «زندگی و مهاجرت آریاییان» نوشته‌ی فریدون جنیدی.

۲- شاهنامه‌پژوهان دیوان شاهنامه را نمادی می‌دانند از ساکنان بومی ایران زمین پیش از آمدن آریاییان بدین زمین. شگفتا که این بومیان شهرآیینی بسیار پیش‌رفته‌تری از آریاییان داشته‌اند چنان که تهمورس نوشتن را از آنان می‌آموزد.



طرح: علی مغربی، نگاره تازه



طرح: علی مفردی، نگاه تازه

# پیروزی

مازیار فروهر

ginda\_mehr@yahoo.com

آقای میم بسیار تودار است.

همین چند وقت پیش با یک سازمان مخوفی آشنا شده که کارش پخش اعلامیه های سفید است.

رنگ سفید اعلامیه ها از چند جهت برای حکومت خطر دارد

یکی اینکه هر چه شما بنویسید یک عده موافق و یک عده مخالف دارد

اما هر کسی این اعلامیه را ببیند می تواند تصور کند از طرف حزب خودشان به عنوان اعتراض منتشر شده و ناخودآگاهانه به سازمان می پیوندد.

دیگر اینکه حکومت نمی تواند با پخش اعلامیه ها مبارزه کند چون نه امضای مشخصی دارد نه جهت گیری سیاسی ضربه زننده ای، نه نقدی ست کوبنده.

ضررش هم به جیب همین سازمان مخفی می رود و بس.

شاید کارگرهای شهرداری بخاطر آلوده ساختن سطح شهر یا چاپخانه ها بخاطر گرانی کاغذ در بازار، کمی دلخور شوند اما عموم مردم احساس خوبی دارند

بچه ها روی کاغذهای سفید نقاشی می کشند و مغازه دارها جنس لای اعلامیه می پیچند

حتی کارمنداها برای چک نویس از این اوراق استفاده می کنند.

ولی همه می دانند که چقدر اعلامیه های سازمان خطرناک و انقلابی ست.

آقای میم هم هر چند با اغتشاش و بلوا مخالف است اما محافظه کاری سازمان حرص اش می دهد.

او معتقد است باید هر چند وقت یکبار رنگ کاغذها را عوض کرد تا مردم فکر نکنند سازمان دچار تحجر و یکنواختی در ایدئولوژی ها شده.

آقای میم در تمامی جلسات سازمان شرکت می کند اما اغلب اوقات چیزی دستگیرش نمی شود چون تا هنگام ختم جلسه از سنگ صدا در می آید اما از شرکت کنندگان نه.

طبیعی ست که دستور چنین جلساتی هم ، سفید از آب در آید.

آقای میم اسم این مبارزه را گذاشته مه در تاریکی.

اما توصیه ی حفاظتی آقای میم به گیرندگان احتمالی :

لطفا اگر یکی از اعلامیه ها بدستتان رسید یا در دهانتان فرو کرده نشخوار بنمایید یا پس از مطالعه

چیزی رویش بنویسید که با کاغذهای دیگر اشتباه شود

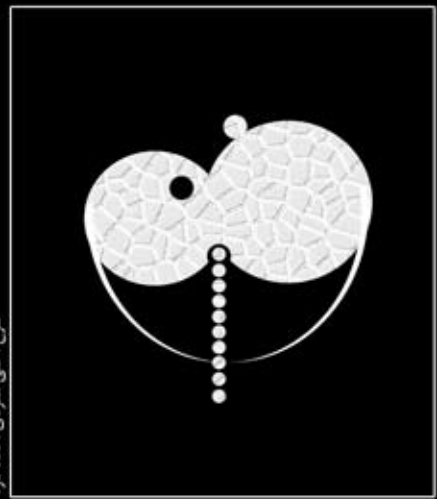
حساب که ندارد ، بیهو دیدید قضیه لو رفت.

### خدا پاک کن نداشت

مهتا شفق

برای آرش م. که گویی از این جهان نبود  
وقتی مرا کشید خدا پاک کن نداشت  
ناچار خط زد اسم مرا، پاک کن نداشت  
دست مرا، کشید پلی بین ما دو تا  
اما برای فاصله‌ها پاک کن نداشت  
بر بال ما دو قفل مشابه کشید و بعد  
مال تو را شکست و مرا... پاک کن نداشت

□  
کم کم به این نتیجه رسیدم که آن عزیز  
هنگام خلقت شعرا پاک کن نداشت  
□  
دست تو که کشید تو را روی قلب من  
وقتی که پر کشید چرا پاک کن نداشت  
بعد تو، برگ برگ زمین را ورق زد  
دنیا برای خاطره‌ها پاک کن نداشت  
حتا برای سستن نقش تو، مرگ را  
وقتی صدا زد که بیا، پاک کن نداشت  
وقتی جدا شدیم که اردی بهشت سرد  
باران گونه‌های مرا پاک کن نداشت  
خط موازی تو که بودم از اولش  
تردید داشت دست تو ... یا پاک کن نداشت



### کسی روی تخت نامریی نفس می کشد

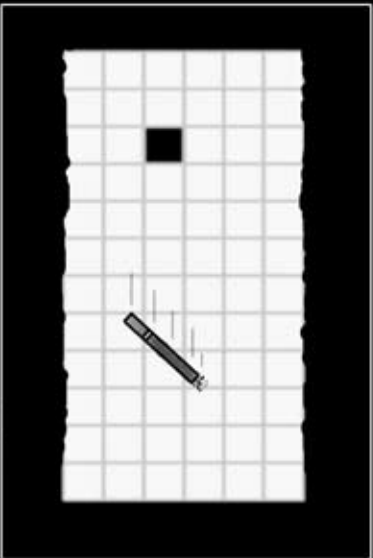
مهسا م.

چیزی سنگین  
جسمت را سبک می کند  
بعد تاریکات راه می رود  
به سمت قرص های ...  
ولی سیگارهایت را از یخچال برمی داری  
و خودت را دود می کنی از پنجره‌ای که پاهای بدون شلوارت آویزان کرده  
تا حدودی باد می آید  
لذت داشتن مردی که مثل بچه‌ها خوابیده.

من یک فرمان‌روای پانزدهمتری‌ام  
کسی روی تخت، نامریی نفس می کشد  
من به بازوهایش اطمینان داشتم  
کسی روی تخت سبک‌تر شده  
و دوباره دست‌هایش دنبال چیزیست  
سیگار مست می کند  
و ارتفاع دو طبقه را گنج می‌رود  
می‌رود

وقتی که می‌رفت  
هنوز مست بود  
سیگارهای سالم  
تمام ملکم را پوشانده بود  
باد نمی آمد

و من همچنان به بازوهایش اطمینان داشتم  
□  
یک ضمیر سوم شخص شده‌اید  
شما باید بروید  
که من به قطعیت برسم  
ضمیر سوم شخص مال همه‌ی آدم‌هاست



### شالپیک شد

داوود ذاکری

شلیک شد  
زمین مرده‌هایش را به بیرون تف می کند  
انسان‌ها سر اندام‌هایشان با یکدیگر می‌جنگند  
جنگ جهانی ... چندم؟  
□  
اما من مات شده‌ام ...  
برای چشم‌های کسی اسفند دود می‌کنم،  
که زندگی‌ام را بر باد داده است

